

به نام خدای مهربان

فانتاز

فنگز جاسوس خون آشام

۶
رمان نوجوان
جاسوسی، طنز، ترسناک



مأموریت: لالایی

تومی دونبوند • ترجمه‌ی سیدحبیب‌الله لزگی



دیریک دوپر، غول پر دردرس



دفتر و فروشگاه مرکزی:
تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی، خ محتشم، شماره ۲۰، طبقه همکف، واحد ۱
تلفن: ۶۶۴۱۰۰۴۱ (خط ۵) • تلفکس: ۶۶۴۶۸۲۶۳
کد پستی: ۳۰۰۰۶۶۶۶۳ • سامانه پیامکی: ۱۳۱۵۸۴۴۵۴۷ • @ghasedakbooks • www.zekr.co

مأموریت: لالایی! فنگز - ۶

چاپ چهارم

تومی دونبوند
ترجمه‌ی سید حبیب‌الله لزگی
مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان
زیر نظر شورای بررسی
صفحه‌آرایی: کارگاه گرافیک قاصدک (سید مهدی مظلوم)
چاپ چهارم: ۱۳۹۸ • تیراژ: ۱۰۰۰ جلد • کد: ۹۳/۶۰۶
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۶۷۰-۲-۹
شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۶۷۱-۹-۹
کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.

سرشناسه: دونبوند، تامی Donbavand, Tommy

عنوان و نام پدیدآور: فنگز جاسوس خون‌آشام: مأموریت لالایی/ تومی دونبوند؛ ترجمه حبیب‌الله لزگی.

مشخصات نشر: تهران: ذکر، کتاب‌های قاصدک.

مشخصات ظاهری: ۱۱۲ ص: مصور.

فروست: رمان نوجوان - جاسوسی، طنز، ترسناک؛ جلد ۶.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۶۷۰-۲-۹؛ دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۶۷۱-۹-۹

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: این کتاب از سری مجموعه scream street است.

یادداشت: عنوان اصلی: Fangs vampire spy mission lullaby.

موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) — قرن ۲۰م.

موضوع: داستان‌های وحشت‌آفرین انگلیسی

شناسه افزوده: لزگی، سیدحبیب‌الله، ۱۳۳۶ -، مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۳ ۹۷۹/د۸۷/PZV

رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۳۵۶۰۹۹۵

اعضای امی پی وان

مأمور

فنگز اینگما

بزرگ‌ترین جاسوس

خون‌آشام جهان



فلم
رئیس امی پی وان



دوشیزه بایل
منشی فلم



پرفسور
هیوبرت کیوبیت،
مشهور به مکعب
رئیس بخش فنی
امی پی وان



مأمور
پاپی براون
گرگینه‌ی زیرک
و دستیار ارشد فنگز



فنگز پرسید: «از جوخه‌ی خنثی‌کننده‌ی بمب چه خبر؟»

پاپی گفت: «باشش دقیقه تاخیر می‌رسند!»

فنگز به زمان‌سنج بمب نگاه کرد که به سرعت جلو می‌رفت:

...۴۳ ...۴۴ ...۴۵

فنگز گفت: «فرصت بسیار کمی داریم.»

پاپی گفت: «خوشبختانه وقتی بمب پیدا شد، ما به طرف مرکز

فرماندهی می‌رفتیم.» در ورودی به مرکز فرماندهی ام‌پی‌وان در

میدان پارلمان واقع شده بود. درست مقابل مجلس.

فنگز گفت: «بله.» و آچار پیچ‌گوشتی را بیرون آورد: «من به

این می‌گویم شانس!» و مکثی کرد تا عرق پیشانی‌اش را پاک

کند. بعد دستش را روی درب جعبه گذاشت تا آن را بردارد.

پاپی بازوی فنگز را گرفت و گفت: «به کاری که داری انجام

می‌دهی اطمینان داری، رئیس؟ ام‌پی‌وان هرگز برای ما دوره‌ی

خنثی کردن بمب نگذاشت.»

خون آشام لبخندی زد و گفت: «به من اعتماد کن. بمب‌ها شبیه

به هم هستند. توی همه‌ی آن‌ها یک صفحه مدار هست و یک

عالمه سیم. هرگز سیم قرمز را قطع نکن. این یک کلک تکراری

است که معمولاً سازندگان بمب برای گول زدن آدم‌های ساده لوح

به کار می‌برند. اگر سیم قرمز را قطع کنی، بمب منفجر می‌شود.

سیم سبز هم واقعی نیست. فقط گذاشته‌اند که تو را گول بزنند.»

«پس چه رنگی باقی می‌ماند؟»

...۵۷ ...۵۸ ...۵۹

مامور مخصوص فنگز اینگما برای ایجاد تمرکز نوک تیز

دندان نیش خود را لیسید و شروع به باز کردن آخرین پیچ

روی درب جعبه‌ی بمب کرد. آهسته پیچ‌گوشتی را چرخاند.

می‌دانست با کوچک‌ترین اشتباه و حرکت اضافی بمب منفجر

می‌شود. صدای قدم‌های تند آخرین افرادی را شنید که مشغول

تخلیه‌ی تالار مجلس بودند. از روی شانه نگاه کرد و دید گرگینه

به طرف او می‌آید.

گرگینه، مامور مخفی و دستیار او پاپی براون بود: «همه رفتند،

رئیس. محل خالی است.»

فنگز اینگما و پاپی براون برای واحد یکم سازمان جاسوسی

حفاظت از هیولاها مشهور به ام‌پی‌وان کار می‌کنند. سازمانی که

برای حفاظت دنیا از هیولاهای مجرم و تبه‌کار تشکیل شده است.

فنگز گفت: «آبی.» و نفس عمیقی کشید. بعد با احتیاط درب جعبه را برداشت. هر دو خم شدند و به داخل آن نگاه کردند. طبق پیشگویی فنگز، بمب از یک صفحه مدار و مقدار زیادی سیم تشکیل شده بود. سیم‌ها مانند لانه‌ی پرندۀ دور هم پیچیده شده بودند.

اما رنگ همه‌ی سیم‌ها زرد بود!

فنگز چشمکی زد و گفت: «باید اعتراف کنم که انتظار دیدن چنین چیزی را نداشتم!»

زمان سنج هم چنان مشغول شمارش معکوس ثانیه‌های آخر بود: ۳۳... ۳۲... ۳۱...

پاپی آهسته پرسید: «حالا باید چکار کنیم؟»

فنگز گفت: «فرصت فرار که نداریم. جوخه‌ی بمب هم که توی ترافیک گیر کرده‌اند...» و چاقویی از جیبش بیرون آورد. از پشت عینک چشمکی به پاپی زد و گفت: «بهتر نیست یکی را امتحان کنیم؟»

«و اگر اشتباه کردیم؟»

«در هر صورت منفجر می‌شود.»

۲۷... ۲۶... ۲۵...

فنگز بانوک چاقو یک سیم زرد را بیرون کشید تا ببیند به کجای صفحه‌ی مدار وصل است. اما فهمیدن چنین چیزی غیر ممکن بود.

فنگز پرسید: «چی فکر می‌کنی؟»

پاپی شانۀ‌هایش را بالا انداخت و گفت: «قبلاً چنین چیزی ندیده بودم. حدس من بهتر از حدس تو نیست!»

«دیگر چاره‌ای جز این نداریم.»

۱۹... ۱۸... ۱۷...

گوش‌های قدرتمند و حساس گرگینه‌ای پاپی تکانی خورد: «صدای آژیری را می‌شنوم که در حال نزدیک شدن است.

جوخه‌ی خنثی‌کننده‌ی بمب الان می‌رسند.»

فنگز گفت: «درست وقت آتش‌بازی می‌رسند.» بعد با چاقو شروع به لمس سیم‌ها کرد: «آن... مان... نمازان... دودواسکاچی...

آنی... مانی... ک... لا... چی...»

یک سیم انتخاب شد. فنگز چاقو را زیر آن برد و شروع به بریدن کرد.

۱۲... ۱۱... ۱۰...

پاپی زمزمه کرد: «رئیس. اگر اتفاقی افتاد... می‌خواستم از تو تشکر کنم. به خاطر هر لحظه‌ای که با هم درام‌پی‌وان کار کردیم.»

فنگز همکارش را در آغوش گرفت و بانیشخندی گفت: «من

هم همین‌طور.»

و سیم را برید.

اما هیچ اتفاقی نیفتاد و شمارش معکوس ادامه داشت.

۷... ۶... ۵...



فنگز گفت: «ارزش امتحانش را داشت.» و بلافاصله دکمه مخفی داخل شئل خون آشامی‌اش را فشرد و آن را روی خودش و پاپی انداخت. دکمه شئل را باز و مانند چتر سفت و محکم کرد. شئل نوعی پوشش برای فنگز و پاپی بود اما به نظر نمی‌رسید کافی باشد.

۱... ۲... ۳...

بینگ!

و سکوت.

بعد از چند لحظه، فنگز دکمه‌ی شئل را زد و شئل به حالت طبیعی خود، پارچه‌ای نرم و مشکی، درآمد. فنگز پرسید: «بمب کجا رفت؟ من منتظر صدای بوووم بودم نه بینگ...» و ناگهان حرفش را قطع کرد.

پاپی پرسید: «چی شد؟» و از زیر شئل بیرون آمد. او به طرف بمب نگاه کرد و چشم‌هایش از تعجب گرد شد.

صفحه مدار شکسته و قطعات آن پراکنده شده بود. بیشتر سیم‌ها سوخته و ذغال شده بود. اما هنوز بعضی از آن‌ها به تکه‌های مدار وصل بودند. اما فنگز و پاپی به این قطعات نگاه نمی‌کردند. یک فتر فلزی بزرگ از وسط جعبه بیرون زده بود و روی آن یک دستکش سیاه تکان تکان می‌خورد!